

در آستانه برپائی کنگره جبهه دوم خرداد، بررسی دیدگاه‌های مشابه آنچه اکبر گنجی در باره اصلاحات طرح می‌کند، یک ضرورت است!

Rahe Tudeh
1 Euro
راه
توده

شماره ۱۲۰ دوره دوم مهرماه ۱۳۸۱

مانیفست گنجی

نیمه روشن یک تاریکخانه پنهان

از نگاه توده‌ای‌ها: جسارت گنجی در افشای جنایات پشت پرده حکومتی قابل تقدیر است، اما این جسارت الزاما به معنای پیشتازی امثال وی در تفسیر تئوریک جنبش و راه‌حل‌های عبور از این مرحله نیست!

«مانیفست جمهوری خواهی» آخرین اثر اکبر گنجی که به سرعت به موضوعی مورد توجه تبدیل شد، اکنون، با آنکه همچنان در ایران و بصورت زیراکسی دست به دست می‌شود، به آرامی در کوران حوادث صحنه را ترک می‌کند و عرصه بحث‌های تجریدی در برابر مسایل واقعی و سوزان جامعه ایران عقب می‌نشیند. اما شرایطی که موجب پیدایش مانیفست گنجی شد همچنان باقیست، چرا که مقاومت سرسختانه جبهه ارتجاع در برابر جنبش مردم ادامه دارد. این جنبش هنوز با موانعی بزرگ و پیچ‌هایی خطرناک روبروست که باید راه خود را از میان آنها بگشاید و عبور کند. تا این موانع وجود دارد، این احتمال نیز وجود خواهد داشت که باز در آینده، در برابر هر مانع تازه و هر پیچ سهمناک، مانیفست گنجی یا انواع و اقسام مانیفست‌های دیگر با محتوا و تفسیرهای مشابه مطرح و برجسته شوند. لذا ضرورت بررسی مضمون این مانیفست و راه‌حل‌ها و رهنمودهایی که امثال اکبر گنجی پیشنهاد می‌کنند همچنان پابرجاست. بحث نه بر سر محتوا و استدلال‌های دینی مانیفست گنجی - آنگونه که مخالفان اصلاحات بر آن انگشت نهاده‌اند - بلکه بر سر محتوای اجتماعی، سیاسی و تئوریک آن است و تاثیراتی است که می‌تواند بر بخشی از نیروهای پیشرو و یا مدعی پیشگامی تحولات بگذارد!

کدام شعار؟ کدام هدف؟

مانیفست گنجی همه آن عناصر و استدلال‌هایی، که تا به امروز در تائید مشی و روش‌های چپ روانه و در عمل بسود بقای ارتجاعی‌ترین لایه های حکومتی ایران ارائه شده را در بردارد.

در اپوزیسیون کنونی ایران اعلام برکناری جمهوری اسلامی یا ولایت فقیه همان نقشی را یافته که شعار ضرورت مبارزه مسلحانه در دوران شاه به خود گرفته بود. یعنی شعار و اراده‌ای که بدون نیاز به استدلال و توجیه منطقی و کارایی انقلابی، در لحظه‌ای که لحظه آن نیست، به خودی خود درست و واضح و مبرهن شده است. در آن زمان استدلال می‌شد که راهی دیگر وجود ندارد و اکنون استدلال میشود که امکان دیگری وجود ندارد. در دوران سلطنت پهلوی هر کس با شعار مبارزه مسلحانه مخالفت می‌کرد و آن را، تا نیمه دوم سال ۱۳۵۷ نادرست و زیانبار اعلام می‌کرد به **فسیل سیاسی، سازشکاری، پارلمانتاریست، اپورتونیست، رویزیونیست**، همکاری با رژیم و ... متهم می‌شد. امروز نیز هر کس جرات کند برکناری جمهوری اسلامی یا ولایت فقیه را، بموجب توازن نیروها، موقعیت طبقات و اقلتار پیشرو، ضعف ذهنی جنبش، عدم شکاف ضروری در صفوف آن بخش از هیات حاکمه که در برابر تحولات ایستاده و بویژه شکاف در نیروی نظامی به سود جنبش مورد بحث قرار دهد و جنبه‌های نادرست و خطرناک این شعارها را از نظر اهداف مبارزه انقلابی و تحول خواهی در ایران گوشزد کند، یا جاسوس است یا خائن یا مشکوک. اگر دیروز مبارزه مسلحانه هم استراتژی شده بود و هم تاکتیک، امروز آن تئوری‌های من‌درآوردی جای خود را داده‌است به چپ‌نمائی هم استراتژی و هم تاکتیک! در متن همین

استراتژی و تاکتیک است که یکبارہ کتاب مانیفست گنجی چون آفتابی شده دلیل آفتاب، پس زنده باد گنجی و مانیفست او!

به دلیل جنجالی که مانیفست آقای گنجی برپا کرده‌است بحث درباره نوشته وی از سادگی خود خارج شده است.

مانیفست گنجی از این نظر نیز اهمیت دارد که برای نخستین بار تمام عناصر استدلال‌هایی که می‌توانست و می‌تواند در سمت تائید برکناری جمهوری اسلامی یا ولایت فقیه ارائه شود را در خود جمع کرده و آن را به نهایت انسجام منطقی خود رسانده است. هیچ نیروی سیاسی ایرانی، اعم از چپ یا راست یا داخل و یا خارج تا به امروز اینچنین منطقی، منسجم و مستدل در تائید این شعارها بحث نکرده که مانیفست اکبر گنجی استدلال کرده است. یک مهندسی کامل جامعه شناسی، براساس داده‌هایی که در برابر دیدگان است و می‌توان آنها را ضمیمه استدلال‌ها کرد و به مردم نیز نشان داد. اینها اجزاء یک مهندسی اجتماعی‌اند که می‌توانند در جامعه‌شناسی علمی و اجتماعی نیز به خدمت گرفته شوند، اما جامعه شناسی علمی و انقلابی نیستند. یعنی آن جامعه شناسی که تغییرات اجتماعی را در بطن مبارزه طبقاتی جستجو می‌کند و در این مبارزه برای اتحادها، تمرکز نیرو، بسیج طبقات و اقلتاری که یک تحول اجتماعی به سود و نفع اوست، توازن نیروها در یک پروسه اجتماعی، مراحل عبور اجتناب ناپذیر و گوناگون افشاگری، سازماندهی و اقدام انقلابی و ... ارزش تعیین کننده قائل است. بحث از این مرحله به بعد است که از هیجان زدگی و یافتن یک ریسمان جدید برای چنگ زدن به آن و توجیه انفعال سیاسی در سال‌های گذشته - بویژه ۶ سال اخیر که با تحریم انتخابات ریاست جمهوری از سوی اکثریت نزدیک به مطلق اپوزیسیون خارج از کشور به اوج خود رسید - آغاز می‌شود.

گنجی خود آن را بر عهده میگیرد. چون هم قانون اساسی و هم فقه اسلامی در تضاد با آزادی و برابری، یعنی اصول پایه ای جمهوری تمام عیار است، پس لازم است نخست قانون اساسی کنونی کنار گذاشت و یا تغییر داده شود و برای تغییر یا کنار گذاشتن قانون اساسی ضرورت دارد از راهی دموکراتیک و بدون خونریزی به فرآیند متوسل شد.

مسئله بنیادین: نیروی برگزارکننده فرآیند

اگر مجموعه این استدلال ها، بطور مجرد و بریده از واقعیت در نظر گرفته شود، منسجم و منطقی بنظر میرسد و اجزاء یک توضیح مهندسی از جامعه و جنبش را بدست می دهد. اما وقتی جنبه عملی و پراتیک استدلالها و راهی که گنجی پیشنهاد می کند را در نظر آوریم به کاستی بزرگ طرحها و دلایل وی برمی خوریم که در همه عرصه ها تئوری های مانیفست او را به تناقض می کشاند، حتی آنجا که ایجاد تغییرات در قانون اساسی کنونی عنوان می شود، پیشنهادی که اگر با عنوان فرآیند برای بازگشت به قانون اساسی اولیه نظام و لغو تغییرات سال ۶۸ آن مطرح می شد، تفاهمی اساسی می شد با آن داشت. نقص اصلی پیشنهاد گنجی، مبهم ماندن نیروی عملی است که به اتکا آن جمهوری تمام عیار برقرار میشود. ضعف تئوریک پیش گنجی، نگاه ثابت وی به مقولات و پدیده های اجتماعی و شیوه بررسی مجرد و بریده از واقعیت او از درون همین بحث است که آشکار میشود.

بررسی مانیفست گنجی را از همین نقطه شروع کنیم. با اتکا بر کدام نیروی عملی فرآیند جمهوری تمام عیار آقای گنجی برگزار میشود؟ اگر موشک و توپ ایالات متحده یا محاصره اقتصادی، سیاسی یا نظامی آن پشتوانه این فرآیند است بالطبع بحثی با آقای گنجی و مدافعان چنین نظراتی نمی تواند وجود داشته باشد و مانیفست ایشان ارزش بحث هم ندارد. توجیه فرآیند زیر موشک یا در محاصره امریکا مانیفست لازم ندارد. خود راستگرایان حاکم و دشمنان اصلاحات هر روز در عمل با توقیف مطبوعات، با زندان انداختن فعالان سیاسی، با بستن روزنه ها و دریچه ها بر روی زنان و جوانان، با محروم کردن مردم از هنر و فرهنگ مرفه و انسانی و همه اینها برای حفظ تمرکز ثروت در دست قشری از سرمایه داری تجاری داخلی به قیمت فقر و غارت اکثریت مردم، صدها بار بهتر از هر نوشته و مانیفستی توجیه لازم را برای امریکا ساخته و پرداخته می کنند.

اما اگر پایه و مایه دستیابی به این «جمهوری تمام عیار» در مردم ما و نیرو، مبارزه و تلاش آنان است - که ظاهرا اکبر گنجی اینگونه می اندیشد و بدین قصد مانیفست نوشته است - در اینصورت تناقضات اندیشه و مانیفست گنجی یک به یک آشکار میشود.

گنجی می گوید جنبش اصلاح طلبی به بن بست رسیده و نتوانسته ولایت فقیه را به عقب براند. فرض کنیم این سخن درست است و آنچه در شش سال گذشته روی داده خود متضمن تحمیل تعدیل و عقب راندن ولایت فقیه نبوده است. عبارت دیگر بنا به استدلال گنجی جنبش مردم ما در شش سال گذشته در تعدیل ولایت فقیه ناتوان مانده است. این فرض این پرسش را بدنبال دارد که اگر مردم ما و جنبش آنان توان و قدرت تعدیل ولایت فقیه را در این سالها نداشته اند، امروز توان کنار گذاشتن آن را در یک فرآیند از کجا آورده اند؟ مگر نه آنکه از قدیم گفته اند «چونکه صد آمد نود

نقد مانیفست گنجی، با این نگاه و ضرورت، از چارچوب نویسنده یا اثر او خارج و به نقد یک مشی و اندیشه میرسد و پرداختن به آن ضروری می شود. مانیفست گنجی، البته نسبت به نسخه های اپوزیسیونی آن در خارج از کشور یک گام جلوتر است، زیرا مسئله برکناری جمهوری اسلامی یا ولایت فقیه را در برهه ای مطرح می کند که سرنوشت جمهوری اسلامی واقعا به مسئله روز تبدیل شده است. حتی اگر اکنون و در این مقطع درک و راه حل گنجی از تحول اوضاع و نحوه دستیابی به این اهداف درست باشد، کسانی که ده یا بیست سال پیش با شعارهایی که امروز گنجی مطرح می کند به میدان آمده بودند چه قضاوتی نسبت به آن شعارهای دوران پیش از انتشار این مانیفست و انفعال عملی و منفی بافی خود دارند؟ لاقال نباید بپذیرند که در آن سالها، شعار و مشی جدا از توده ها را دنبال می کرده اند؟

پایه های استدلال های اکبر گنجی

گنجی چه میگوید؟ استدلال وی بر چه زمینه هایی متکی است و پایه نادرست آن بنظر ما در کجاست؟

گنجی مانیفست خود را با این پرسش و بحث آغاز میکند:

آیا امکان اصلاح ساختاری نظام جمهوری اسلامی و تبدیل آن به جمهوری تمام عیار وجود دارد یا خیر؟

برای یافتن پاسخ این پرسش، مانیفست گنجی به ترسیم وضع موجود می پردازد (مهندسی اجتماعی) و در ابتدا تاکید می کند که جنبش اصلاح طلبی به بن بست رسیده و نمی توان از این طریق به تغییرات امید داشت. به بن بست رسیدن این جنبش ناشی از آنست که هدف «ناممکن» اصلاح را در برابر خود قرار داده است. زیرا هر چند امکان اصلاح از نظر فلسفی و عقلی محال نیست، اما با این قانون اساسی محال است. گنجی به راههایی که برای دستیابی به مردمسالاری طی شده اشاره می کند و متذکر می شود «دو مدل مشروطه خواهی و جمهوری خواهی حاصل تجربه تاریخی آدمیان برای تاسیس نظام های دموکراتیک در جوامع غربی اند. **غربیان** رفته رفته و **بطور تدریجی** نظام های دموکراتیک را از طریق **اصلاحات یا انقلابات** بنا نهادند.» یعنی نظام دموکراتیک در شکل پیشرفته و کنونی آن به صورت طرح از قبل آماده وجود نداشت. این نظام به مرور تکامل یافت.

اما گنجی به ایران که می رسد معتقد است مدل مشروطه خواهی در حال حاضر در ایران نتیجه نمی دهد، زیرا مشروطه خواهان بدنبال آنند که ولی فقیه در نهایت بجای حکومت کردن فقط بر امور نظارت نماید. درحالیکه مشروط کردن ولایت فقیه نه ممکن است و نه مطلوب. ممکن نیست، زیرا قانون اساسی اجازه آن را نمی دهد و مطلوب نیست، زیرا پاسخ قطعی به ابعاد بحران و بن بست کنونی نیست. پس تنها راه، گسست از اقتدارگرایی است که می تواند گذار را ممکن سازد. اما برای آنکه بتوان از اقتدارگرایی گسست یافت باید مدلی جایگزین وضع حاضر را در اختیار داشت که دقیق و شفاف و بسط یافته باشد و از آنجا که هدف نهضت ایجاد نظامی مردم سالار است، باید بسمت برقراری «جمهوری تمام عیار» رفت.

جمهوری تمام عیار مدلی است آرمانی و مبتنی بر لیبرال دموکراسی که باید در واقعیت به آن نزدیک شد. این جمهوری تمام عیار را چگونه می توان محقق ساخت؟ ابتدا باید اصول و قواعد حاکم و ناظر بر این جمهوری تمام عیار و پایه های یک قانون اساسی نوین را تدوین کرد. وظیفه ای که

هم پیش اوست» اگر به این نقطه رسیده‌ایم که می‌توانیم رفراندوم کنیم و ولایت فقیه را بکلی کنار بگذاریم، پس دیگر سخن از اینکه در تعدیل ولایت فقیه به بن بست رسیده‌ایم به چه معناست؟ مگر اینکه فکر کنیم مردم در تعدیل ولایت فقیه به بن بست رسیده‌اند، اما نیروهایی که می‌خواهند رفراندوم را به ولایت فقیه تحمیل کنند نه مردم که نیروهایی خارج از مردمنده. انسجام منطقی اندیشه گنجی تنها در صورتی حفظ می‌شود که ناامیدی از اصلاحات در داخل را به روی دیگر سکه، یعنی امید بستن به خارج گره بزنیم. در اینصورت آیا همچنان بحثی با آقای گنجی می‌توان داشت؟

گناه «بن بست» از کیست؟

یک گام پیشتر برویم. اگر در تعدیل ولایت فقیه به بن بست رسیده‌ایم، ایراد و اشکال از کجا و کیست؟ از اصلاح طلبانی که رهبری حکومتی مردم را بر عهده داشته‌اند؟ پاسخ گنجی به این پرسش مبهم و متناقض است. از منطق گنجی چنین بر می‌آید که مشکل در اصلاح طلبان نیست و ظاهراً نیز نمی‌تواند جز این باشد. اشکال اینجاست که مشروط کردن ولایت فقیه و برقراری جمهوری تمام عیار در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی «ناممکن» است. بنابراین اگر اصلاح طلبان اصلاً بهترین و کارآمدترین نیروی سیاسی کشور باشند، آگاهانه‌ترین و دقیقترین استراتژی و تاکتیکها را نیز بکار گیرند، بجای بیست میلیون، پنجاه میلیون تن نیز پشت سر آنان قرار گیرد، تمام دنیا نیز از آنان پشتیبانی کند، چون هدفی ناممکن در برابر خود گذاشته‌اند جنبش اصلاح طلبی به نتیجه نخواهد رسید. گنجی بالطبع توضیح نمی‌دهد چگونه هدف تعدیل ولایت فقیه هدفی ناممکن است، اما برکناری ولایت فقیه هدفی ممکن؟! وی فقط توصیه می‌کند چون زورمان نمی‌رسد وزنه ۵۰ کیلویی را بلند کنیم برویم وزنه ۳۰۰ کیلویی را برداریم.

استدلال گنجی را پی بگیریم. گناه بن بست جنبش هر چند بر گردن اصلاح طلبان نیست، ضمناً گناه آنان نیز هست، زیرا پیش روی خود و مردم هدفی گمراه کننده قرار داده‌اند، هدفی که دستیابی بدان ممکن نیست. در اینجا مانیفست جمهوری خواهی دو پروژه را در برابر هم قرار می‌دهد: پروژه مشروطه طلبی و پروژه جمهوری خواهی.

پروژه مشروطه طلبی بنا بر تعریف ارائه شده ایشان، یعنی خواهان مشروط شدن قدرت ولایت فقیه در چارچوب قانون اساسی، در حالیکه پروژه جمهوری خواهی برقراری جمهوری تمام عیار را دنبال می‌کند. گنجی برای اثبات ناممکنی و نامطلوبی «مشروطه طلبی»، مشروط کردن ولایت فقیه را به معنای کارآمد کردن حاکمیت دوگانه تفسیر می‌کند. مانیفست گنجی بدون آنکه منظور از حاکمیت دوگانه را روشن کند، کارآمد کردن آن را معنا نماید و کسانی را که اصلاً چنین هدفی در برابر خود نهاده‌اند را معرفی کند دلایل ناممکن بودن کارآمد کردن حاکمیت دوگانه را برمی‌شمارد.

حاکمیت دوگانه چیست؟

بنظر گنجی چون قانون اساسی جمهوری اسلامی، به موازات رییس جمهور و نمایندگان مجلس و شوراها و نهادهای انتخابی پاره‌ای نهادهای دیگر، نظیر شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت و غیره را که انتخابی نیستند کنار هم قرار داده، خود بخود زاینده و موجد حاکمیت دوگانه است. بنابراین در چارچوب قانون اساسی کنونی به گفته وی حداکثر

می‌توان به حاکمیت دوگانه کارآمد دست یافت.

اما حاکمیت دوگانه که ویژگی وضع کنونی کشور است در واقع چیست و آیا فقط ناشی از قانون اساسی است و در صورت تغییر قانون اساسی این مشکل از سر راه یک حاکمیت ملی و یک جمهوری دموکراتیک برداشته می‌شود؟

حاکمیت دوگانه وضعیتی است که در آن قوای سیاسی و اجتماعی و طبقاتی هر کدام از دو نیروی مهم و برتر اجتماعی-طبقاتی به اتکای نیروی خود بخشی از حاکمیت را در اختیار دارند و از طریق آن به اعمال قدرت می‌پردازند. ضمناً هیچیک از این دو نیروی فعال توان کنار گذاشتن دیگری را در یک دوره معین کوتاه یا بلند ندارند. حاکمیت دوگانه معمولاً ویژه دورانی از تکامل جنبشهای انقلابی و یا دوران تغییرات است و ارتباطی به قانون و قانون اساسی ندارد، جمهوری اسلامی باشد یا غیراسلامی، حتی اگر شکل قانونی نیز به خود گرفته باشد، همچنان که در جمهوری اسلامی و در قانون اساسی آن به خود گرفته‌است. داستان هر انقلابی قاعدتاً با حاکمیت دوگانه توأم است. در انقلاب اکتبر حاکمیت دوگانه بصورت حاکمیت دولت موقت کرنسکی از یکسو و حاکمیت شوراها از سوی دیگر بروز کرد. در آستانه پیروزی انقلاب بهمن ۵۷ و آغاز حیات جمهوری اسلامی نیز در ایران حاکمیت دوگانه بوجود آمد. دولت مهندس بازرگان که از سوی آیت الله خمینی تعیین شده بود و به اتکا مردمی که خیابانها را تسخیر کرده بودند اعمال قدرت می‌کرد و دولت بختیار که با پشتوانه ارتش و نیروی نظامی بر سر کار بود.

بنابراین، براساس قانون اساسی روسیه تزاری یا سلطنت پهلوی هم حاکمیت می‌تواند دوگانه شود. در ابتدای دهه هفتاد در چارچوب همین قانون اساسی جمهوری اسلامی در کشور ما حاکمیت یگانه بود. رهبر و رئیس جمهور رفسنجانی و مجلس و شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام همگی با هم هماهنگ و اعضای یک مجموعه متحد بودند و اختلافهای احتمالی آنان نیز در حدی نبود که بتوان تعبیر حاکمیت دوگانه را در مورد آن بکار برد.

پس ادعای آنکه قانون اساسی جمهوری اسلامی اجازه یگانه شدن حاکمیت را نمی‌دهد با تاریخ خود جمهوری اسلامی نیز در تناقض است چه رسد با اصل اولیه هر مبارزه اجتماعی که دوگانگی در قدرت و حاکمیت ناشی از توازن موقت نیروهای اجتماعی است و نه قواعد و موازین قانونی و حقوقی.

ما نمی‌توانیم شکل و ساختار دوگانگی قانونی در قانون اساسی را مبنای یک تحلیل اجتماعی قرار دهیم. اگر گنجی می‌گفت قانون اساسی جمهوری اسلامی با پیش بینی مراکز و منشاءهای متفاوت و متعدد قدرت بستر مناسبی را برای ایجاد حاکمیت دوگانه در چارچوب خود بوجود آورده است و باید این پیش‌بینی‌ها را در جهت جمهور مردم حذف کرد، وی سخنی گزاف نگفته بود، اما این بستر مناسب زمانی می‌تواند به حاکمیت دوگانه در عمل منجر شود که این مراکز متعدد قدرت توسط نیروهایی با ماهیت سیاسی و طبقاتی متخاصم تسخیر شود. اتفاقاً و از بخت ناسازگار مخالفان اصلاحات و طرفداران ولایت سلطنتی، وجود همین بستر مناسب برای حاکمیت دوگانه بود که امکان مساعدی برای شکل گیری جنبش اصلاحی - انقلابی دوم

خرداد را بوجود آورد و صحنه اجتماعی را برای شناخت عمومی مردم از ساختار طبقاتی حاکمیت ممکن ساخت و به جنبش موجود در کشور ما ابعادی رادیکال، چپ و خواهان تغییرات بنیادین بخشید. امری که در انقلاب ۵۷ ناشناخته ماند و لطامت جدی به انقلاب زد. اگر بر فرض تمام قدرت قانونی در دست نیروهایی متمرکز بود که در پشت سر رهبر جمع شده‌اند، در آنصورت اصلاً نهاد انتخابی یا رئیس جمهوری وجود نداشت یا قدرتی نداشت که بخواهد انتخابش موجب حاکمیت دوگانه شود یا نشود و اگر بر عکس همه قدرت طبق قانون اساسی در دست رئیس جمهوری بود نیروهای حاکم به همین سادگی اجازه نمی‌دادند شخصی مانند خاتمی رئیس جمهور شود. مردم ما از این ظرفیتی که در قانون اساسی جمهوری اسلامی وجود داشت استفاده کردند و مبارزه برای تغییرات انقلابی در جامعه ایران را با شکل اصلاحی، یعنی در چارچوب قانون اساسی موجود پیوند

شکل‌گیری عملی حاکمیت دوگانه به قانون اساسی ارتباط نداشت و ندارد، زیرا نبرد میان بندهای قانون اساسی با یکدیگر نیست، نبرد میان طبقات و اقشار اجتماعی و بر سر منافع خویش است و نه اختیارات قانونی مندرج در قانون اساسی. هرگاه این نبرد به سرانجامی ختم شود که توازن نیروها را به سود جنبش عمومی مردم بکلی دگرگون کند، آنگاه این توازن نوین در بندها و اصول قانونی هم گنجانده خواهد شد. قانون را مردم در خیابان می‌نویسند و بر روی کاغذ ثبت می‌کنند و نه برعکس. اگر غیر از این بود، قانون اساسی مشروطه بعد از انقلاب ۵۷ هم پاسخگوی این انقلاب بود و یا اگر مندرجات قانونی تعیین کننده توازن نیروهای طبقاتی در جامعه بود، قانون اساسی مشروطه باید اجرا می‌شد و رضاشاه آن را زیر چکمه‌اش نمی‌گذاشت و یا در سلطنت فرزندش، پس از کودتای ۲۸ مرداد مرحله به مرحله در آن دست نهاده و به سود تمرکز قدرت در دربار پهلوی، به سود تجارت خارجی و داخلی متمرکز شده در دربار و تمرکز مالکیت زمین‌های زیر کشت صنعتی، جنگل‌ها و سهام کارخانه‌های مونتاز در دست هزار فامیل درباری تغییرش نمی‌دادند. همه این حوادث پیامد نبردی بوده و هست که در جامعه جریان دارد. سرانجام نبرد کنونی نیز باید با یگانه شدن حاکمیت بسود این یا آن نیرو تمام شود و حتی در قانون اساسی تثبیت شود، چرا که حاکمیت دوگانه، به مفهومی که ما به آن اشاره می‌کنیم هرگز ابدی نبوده‌است.

استدلال گنجی ضمناً با این ادعا که رئیس جمهور و مجلس کاره‌ای نیستند و قدرتی ندارند و اصلاحات در این چارچوب به بن بست می‌رسد نیز در تناقض است، زیرا اگر اینان کاره‌ای نیستند، پس حاکمیت چگونه و بر چه اساس دوگانه شده است؟

اما برای یگانه شدن حاکمیت در چارچوب همین قانون اساسی کنونی نیز راه‌های مختلفی متصور است. مثلاً در صورت ادامه جنبش می‌توان شرایطی را تصور کرد که رهبر، شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت و گرداندگی دستگاه قضایی عقب نشینی کنند و خود برای مدتی مجری بخشی از خواسته‌های جنبش شوند، بدین امید که بتوانند آن را در آینده کنترل کنند. (تدبیری که شاه در جریان تحولات آغاز دهه ۴۰ اتخاذ کرد و بیمناک از تبدیل علی‌امینی به یک رقیب قدرت، خود را پرچمدار اصلاحات ارضی اعلام داشت. نه تنها چنین کرد، بلکه برای خود یک انقلاب نوظهور با نام

"انقلاب سفید" اختراع کرد و جنبش مسالمت آمیز ضد فتوالبیسم و ضد سلطنت دهه ۴۰ را که عملاً و در ماهیت خود جنبشی علیه نظام سلطنتی بعنوان رژیم حامی نظام فتووالی بود توانست به کنترل درآورد. در این تمرکز قدرت دربار توانست مالکیت‌های گسترده ارضی دربار پهلوی را حفظ کرده و با بورژوازی وابسته صنعتی یک کاسه شود و قدرت خود را با آن پیوند بزند. سخنرانی‌های میتینگ یکصد هزار نفره میدان جلالیه تهران در آن دوران و بیانیه‌های جبهه ملی دوم و برخی نوشته‌های زنده‌یاد **بیژن جزنی** در همین دوران منعکس کننده ماهیت بخش قابل توجهی از خواسته‌های مسالمت آمیز جنبش ضد فتووالی و ضد سلطنتی مورد اشاره است. جنبشی که علی‌امینی نیز وارد میدان شده بود تا نقش سخنگوی آن را برعهده گیرد و از تعمیق آن جلوگیری کند (۱). وقتی با انتشار مانیفست گنجی برای عده‌ای یکباره حجت تمام می‌شود که آفتاب آمد دلیل آفتاب، حق این است که در باره این رویدادهای تاریخی که اتفاقاً پیرامون آنها رهبران اولیه فدائیان نیز مطالبی نوشته‌اند کمی کنکاش شود! حتی می‌توان در باره اوضاع کنونی جامعه و کنکاش میان جنبش و قدرت حاکمه (دوگانگی واقعی) این را نیز بعید ندانست که در شرایطی دیگر، قدرتی که در برابر اصلاحات و جنبش ایستاده، بر اثر تغییر توازن نیروها جای خود را با کسانی عوض کند که مدافع اصلاحات هستند و حاکمیت از این طریق یگانه شود. همانگونه که در آستانه دهه هفتاد با تغییر شتابزده قانون اساسی بدون اطلاع مردم و با کنار گذاشتن و تعویض اعضای مجمع تشخیص مصلحت، اعضای شورای نگهبان، برکنار کردن مسئولان سابق دستگاه قضایی و بدست گرفتن کنترل مجلس، جناح راست حاکمیت را بسود خود یگانه کرد. اکنون برای یگانه شدن حاکمیت نمی‌تواند عکس آن انجام شود؟ چنین تغییر و یگانگی می‌تواند در قانون اساسی نیز تثبیت شود، نه بر عکس آن، یعنی اول تغییر قانون اساسی و بعد تثبیت یگانگی قدرت جنبش در حاکمیت. به سمت چنین تغییری در قانون اساسی باید رفت، حتی اگر رفراندومی برای تغییر قانون اساسی بخواهد صورت گیرد، باید این تغییر بازتاب دهنده خواسته‌های سیاسی و اقتصادی جنبش باشد و قدرت را بسود مردم یگانه کند. سرنوشت ولایت فقیه، ولایت مطلقه و یا نوع جمهوریت در چنین شرایطی تعیین و تثبیت خواهد شد!

بحث بر سر آن نیست که جنبش دوم خرداد حتماً در این سمت حرکت خواهد کرد یا بدین شکل تحول خواهد یافت، سخن بر سر وجود یک امکان از میان انواع امکان‌هاست، که مانیفست گنجی همه آنها را به کلی نفی می‌کند تا برای اثبات شکست محتوم جنبش اصلاح طلبی و رفراندوم مورد نظر خود توجیه منطقی بسازد. اما نفی این امکانها تناقض اندیشه گنجی را برطرف نمی‌کند و ما همچنان باز می‌گردیم به نقطه اول یعنی آنکه چه کسانی و چه نیروهایی می‌خواهند حاکمیت را از طریق رفراندوم یگانه کنند؟ اگر مردم و جنبش اصلاح طلبی، به زعم اکبر گنجی این توان و امکان را ندارد که چهار عضو شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت و قوه قضاییه را از مقام‌هایشان کنار گذارد و بجای آن نیروهای طرفدار اصلاحات را جانشین کند، چگونه توان آنرا خواهد داشت که از طریق رفراندوم مورد نظر گنجی ناگهان همه آنان را یکجا برکنار کند؟ آقای گنجی و طرفداران جدیدالورود به صحنه و خارج از کشور ایشان چرا بجای سخن گفتن از بن بست، مردم را تشویق نمی‌کنند نیرویی که فردا می‌خواهند به میدان فرا

تناقض دین و دمکراسی

گنجی در ادامه، بحث در باره ناممکن بودن اصلاحات در چارچوب قانون اساسی را به بحث ناممکن بودن اصلاحات در حوزه دین و ناسازگار بودن دین با دمکراسی و در نتیجه تناقض حکومت دینی با دمکراسی می‌کشاند.

این بخش از مانیفست گنجی، آراء و نظرات آن دسته از متفکران مذهبی را بحث و نقد می‌کند که می‌کوشند نظریه‌هایی ارائه دهند و دین را با واقعیت‌های موجود اجتماعی و سیاسی و اصول دمکراتیک سازگار و همخوان کنند. بحث و نقدی که ما نه قصد ورود به آن را داریم و نه صلاحیت مداخله در آن را. آن را باید به روحانیون و مذهبیون واگذار کرد که برای مشکل زمینی کردن دین و سازگار ساختن آن با خواست و اراده مردم در برابر گروه دیگری از روحانیون قرار گرفته‌اند. این یک چالش دینی-سیاسی برای روحانیون و روشنفکران دینی است، در حالیکه بحث ما پیرامون جنبش مردم و تحولات اجتماعی است که با مذهب و یا بدون مذهب، با برزمین پای گذاشتن اسلام و یا باقی ماندن در آسمان‌ها به پیش می‌رود و برای به پیش بردن آن با تمام قوا باید کوشید. اگر مذهب و مذهبیون با این کاروان آمدند، خوش آمدند و اگر نیامدند از کاروان جا مانده‌اند و نه برعکس آن. در اینجا نیز گنجی مردم را از روند تحول حذف می‌کند. و برای ما تعجب آور است که عده‌ای بعنوان مارکسیست چپ و مدعی طرفداری از جنبش‌های مردمی با این نظرات ایدئالستی در مهاجرت همگام و یک کاسه شده‌اند.

ردپای ریشه‌های انفعال ۱۰ ساله، تحریم انتخابات، جدا ماندن از کاروان مردم، نداشتن توان اتخاذ سیاستی مستقل و راهبردی برای در میدان نگاه‌داشتن مردم را باید در همین گذرگاه‌ها یافت. و از آن تعجب آورتر آنکه، کسانی در مهاجرت برای توده‌ایها نسخه "مانیفست درمانی" می‌پیچند! ادعائی که حتی اکبر گنجی، خود در کتاب مانیفست خویش ندارد!

اکبر گنجی در مانیفستی که تنظیم و منتشر کرده، همانگونه که بحث تحولات سیاسی را به قانون اساسی می‌کشاند و در آن محدود می‌کند، بحث تحول دینی را نیز در سطح آیات و متون دینی پیش می‌برد و اندیشه‌های خود درباره امکان پذیر بودن یا نبودن دمکراسی در چارچوب آیات قرآنی را جای روند واقعی نوسازی مذهبی می‌نشانند.

به گمان گنجی تحول دین کار شارحان و مفسران دینی است، کاری که ناگزیر بر اصول پذیرفته شده نظری و منطقی متکی است و در نتیجه حد و حدود تحولات در دین نیز نمی‌تواند از محدوده ممکن چارچوب‌های منطقی و علمی فراتر رود.

برخلاف نظر آقای گنجی ضرورت نوسازی مذهبی نخست در درون جامعه و در عمل و پراتیک مردم است که بتدریج ظهور می‌کند و در عرف اجتماعی و مذهبی بازتاب می‌یابد. وقتی بخشی از احکام و اعتقادات مذهبی، در یک مقطع معین تاریخی، پاسخگوی نیازها، ضرورتها و خواسته‌های پیشرفت جامعه نباشد، بتدریج شک و تردید در آن راه می‌یابد، نقض آن آغاز میشود و گسترش می‌یابد. در اینجا و در این تحول هم نیروی تعیین کننده مردم‌اند و نه تمایل این آیت‌الله و یا آن آیت‌الله! همزمان با این تحولات و شکل‌گیری نیازها و ضرورت‌های تازه است که پیشروترین شارحان و مفسران و

بخوانند و به کمک آن همه مقامات یاد شده در بالا را یکجا برکنار کنند، الان در میدان مانده و بخشی از این آقایان که مانع اصلاحات شده‌اند را علی‌الحساب خلع قدرت و مقام کنند؟ چرا برعکس می‌گوید تا زمانی که جمهوری اسلامی هست در هیچ انتخابات و رفراندومی ولو اینکه به خلع ید بخشی از این آقایان منجر شود نباید شرکت کرد؟ این که کمال آرزوی مخالفان اصلاحات است، مگر در شرایط دیگری که با شرایط کنونی متفاوت باشد و تحریم و نرفتن پای صندوق‌های رای، نقش و تاثیر شرکت در انتخابات را بتوان ایفاء کند.

از همین جاست که نمی‌توان در این اندیشه فرو نرفت که آقای گنجی در برگزاری رفراندوم مورد نظر خود واقعا روی چه نیرو و چه اهرمی جز قدرت بی‌بدیل مردم حساب کرده است؟

ندیدن تحول واقعیت

مانیفست جمهوری خواهی گنجی بجای آنکه واقعیت را چنانکه هست و آن چنانکه تکامل می‌یابد در نظر بگیرد مدام در بحثهای تجربیدی در مورد ممکن یا ناممکن بودن وارد میشود و از این بحثها نتایج دور و دراز تئوریک و پراتیک و حتی تدوین خط مشی سیاسی برای همگان می‌گیرد. چهره تجربیدی این بحثها را می‌توان در مقایسه های تاریخی به روشنی دید. مثلا اگر اکبر گنجی مانیفست جمهوری خواهی را سال ۵۷ می‌نوشت احتمالا در برابر شعار «شاه باید برود» آیت الله خمینی استدلال می‌کرد: سلطنت بدون شاه که منطقا امکان‌پذیر نیست و در چارچوب قانون اساسی سلطنت هم که بیرون کردن شاه ناممکن است پس بجای رفتن شاه باید گفت سلطنت باید برود! در حالیکه آن شعار مسیر خود را تا رفتن سلطنت باید طی می‌کرد.

نگاه ثابت گنجی به مقولات و پدیده های اجتماعی که در سرتاسر مانیفست او مشهود است به وی اجازه نمی‌دهد این پدیده ها را در مسیر تحول طبیعی خود ببیند و درک کند. این درست است که سلطنت بدون وجود شاه نه منطقا معنی دارد و نه از نظر حقوقی و قانون اساسی سلطنتی امکان‌پذیر است، اما اگر واقعیت را در تحول خود در نظر بگیریم، در روند سرنگونی سلطنت، نه تنها سلطنت بدون شاه امکان‌پذیر بلکه حتی در مقطعی معین اجتناب ناپذیر شد. اینکه قانون اساسی جمهوری اسلامی برای رهبر یا شورای رهبری یا ولایت فقیه یا قوه قضائیه یا شورای نگهبان چه جایگاهی در نظر گرفته یک مسئله است، اینکه در تحول واقعیت، در یک دوران گذار این جایگاه چه شکل یا اشکالی به خود خواهد گرفت و چگونه تحت تاثیر جنبش مردم متحول خواهد شد مسئله‌ای دیگر. در عالم محاسبات و ارزیابی‌های تجربیدی شاید این قانون اساسی باشد که تعیین کند دستیابی به چه چیز ممکن است و به چه چیز ناممکن، اما در عالم واقعی، آنجا که مردم برای دستیابی به خواسته‌های خود به مبارزه برخاسته‌اند، این جنبش و مبارزه آنان است که چارچوب ممکن‌ها و ناممکن‌ها را تعیین می‌کند و تغییر می‌دهد.

روی حیرت انگیز تبدیل می‌کند. در نبردی که میان تفسیر مجلس و شورای نگهبان، میان نیروهای ترقی خواه مذهبی با واپسگرایان مذهبی ادامه دارد، گنجی صراحتاً و آشکاراً بر تفسیرهای شورای نگهبان و واپسگراترین بخش نیروهای مذهبی، بر دیدگاههای آیت الله مصباح یزدی ها و آیت الله خزعلی ها مهر تایید می‌زند و آنها را تعیین کننده قطعی اعلام می‌کند و این در حالی است که مردم عملاً آنها را رد کرده‌اند و بخشی از مذهبیین اصلاح طلب نیز متأثر از همین درک نوین مردم به صف اصلاحات پیوسته‌اند، در حالیکه ما بخاطر داریم سال‌های نخست پیروزی انقلاب را که همین نیروها، در آن سال‌ها در قالب و صف کنونی قرار نداشتند. گنجی که مدام از دموکراسی و آزادی سخن می‌گوید، اندیشه "همه یا هیچ" خود را به عرصه مذهب نیز می‌کشاند و بجای آنکه نیروی دموکراسی و نوسازی مذهبی را تقویت کند، در بحث تفسیر دینی، خود را صراحتاً در کنار واپسگرایان مذهبی می‌نشانند.

گنجی همچنین بدین نکته توجه نمی‌کند که جدا شدن دین از حکومت نخست از مسیر محدود شدن دخالت آن در حکومت و در قوانین اجتماعی عبور می‌کند؛ همان هدفی که جنبش مردم ما اکنون در برابر خود گذاشته است. نمی‌توان محدود شدن دخالت دین در حکومت را هدفی ناممکن اعلام کرد و بر نظرات خزعلی ها و مصباح یزدی ها مهر تایید زد و آنگاه خواهان جدا شدن کامل دین از حکومت شد.

ناممکن بودن هدف اصلاحات؟

مجموعه همین استدلال هاست که سرانجام آقای گنجی را به آنجا می‌رساند که تمام بن بست جنبش اصلاح‌طلبی آنست که از روز نخست گزینش و هدفی نادرست، یعنی هدف اصلاح در چارچوب قانون اساسی و قواعد اسلامی موجود را در برابر خود گذاشته است. در اینجا است که با یک چرخش ساده و بدون در نظر گرفتن ابعاد دشواری‌ها و عظمت موانع، ناگهان با پاک کردن صورت مسئله، مسئله نیز در ذهن آقای گنجی و تحریم‌کنندگان انتخابات ریاست جمهوری در خارج از کشور و آنها که تحصن دانشجویان در دانشگاه تهران را انقلاب خیابانی فرض کرده بودند حل می‌شود! تمام استدلال گنجی سرانجام بدین نقطه میرسد. **اگر هدف خود مانع از رسیدن به هدف است پس باید هدف را تغییر داد!** عبارت دیگر حال که هدف اصلاح در چارچوب جمهوری اسلامی خود عامل بن بست است، پس برای برونرفت از بن بست باید هدفی دیگر، یعنی برکناری جمهوری اسلامی را برگزید. مسئله موانع پیش روی اصلاحات، منافع اقتصادی و سیاسی و طبقاتی قدرت حاکم، دلایل مقاومت آن، نیروهایی که به آن امکان مقاومت داده‌اند و می‌دهند و غیره و غیره همه فراموش می‌شود و مسئله بسادگی و تنها در تغییر هدف خلاصه میشود.

جسارت انقلابی و تاریخی خسروگلرخی در دادگاه نظامی شاه برای اعلام اعتقاد به مارکسیسم به آن معنا نبود که وی بزرگترین مارکسیست ایران است + همان اندازه که تسلط احسان طبری به مارکسیسم دوران به معنای دیدن وی در قالب جسارت گلرخی نبود!

فقها در می‌یابند تغییری که در فهم مردم از دین و در عرف شکل گرفته، جوانه زده و بالیده است را به گونه ای تفسیر و تبیین کنند که دین با عرف جدید اجتماعی هماهنگ شود. تمام تاریخ ۱۴۰۰ ساله اسلام و تاریخ مسیحیت همین را می‌گوید، همچنان که تاریخ جنبش‌های اجتماعی در سراسر جهان همین را می‌گوید. جدال میان طرفداران اندیشه های کهن که ریشه در مناسبات کهن دارند با مدافعان اندیشه های نوین، نه فقط در عرصه فلسفه و علوم اجتماعی، بلکه در عرصه مذهب و دین نیز همین منطبق را پی‌می‌گیرد. تمام تکان‌ها و زلزله عظیمی که امروز حوزه های دینی را بلرزده درآورده خود بازتاب تحول بنیان‌کنی است که در نتیجه انقلاب سرپای جامعه ایران و از جمله اسلام را زیر و رو کرده است. این را باید دید. گنجی نمی‌بیند، ما چرا نبینیم که می‌دانیم در هر تحول اساسی در آینده ایران، اگر این گذرگاه به سلامت و با موفقیت طی شود، تحولی کم دردتر و کم تلفات‌تر خواهد بود و مذهب نخواهد توانست مانند همه حوادث یکصد سال اخیر سد راه تحول اجتماعی شود. توده مردم مذهبی اکنون با پیامدهای عملی و محسوس کاربست احکام دین که قبلاً برای آنان جنبه ناشناخته داشت آشنا شده‌اند و امروز براساس وضع و موقعیت اجتماعی خود تجدید نظر در این احکام را طلب می‌کنند. این تحول عظیم دینی، در آینده و از درون این ضرورت و درک نوین مردم خواه و ناخواه و بناگزییر بیرون خواهد آمد و هیچ نیرویی هم نمی‌تواند مانع آن شود، مگر آنکه تصور کنیم حوزه های مذهبی ایران آنچنان در جمود فرو رفته‌اند که مرگ و حذف اسلام را به بقای اسلام تحول یافته ترجیح خواهند داد. جمودی که از آن در حوزه های دینی نسل نوین مذهبی نشانی دیده نمیشود. عظمت و دستاورد بزرگ جنبش کنونی و اساساً انقلاب ۵۷ را در این نکات بسیار مهم نیز باید دید و به آن کمک کرد! مانفیست گنجی این روند را معکوس می‌بیند و مدعی است چون بر تفسیر متون قواعدی حاکم است بنابراین نمی‌توان متون دینی را با توجه به نصوص صریحی که وجود دارد با مفاهیم و ضرورت‌های نوین، از جمله دموکراسی و برابری سازگار کرد؛ و نتیجه می‌گیرد با توجه به نقش موجود قواعد اسلامی در تدوین قوانین و مقررات، اصلاحات سیاسی و اجتماعی نمی‌تواند از طریق قانونی به پیش رود و بر پایه های حقوقی متکی شود. گنجی علاوه بر اینکه نقش مردم در تحول قواعد دینی را درک نمی‌کند، از نقش طبقات اجتماعی در حفظ یا تغییر این قوانین نیز غافل است. آنچه امروز مانع از اصلاح در قواعد دینی شده و می‌شود نه ماهیت این قواعد، بلکه منافع نیروهایی است که فعلاً این قواعد را تکیه گاه مستحکم‌تری برای حفظ قدرت طبقه و گروه اجتماعی خود کرده‌اند. به محض آنکه این قواعد نتوانند نقش چنین تکیه گاهی را بازی کنند خود این نیروها نیز این قواعد را با سرعت کنار خواهند گذاشت. گنجی به این مطلب نیز توجه نمی‌کند که بحث بر سر مضمون قواعد دینی و تغییر مشخص آنها هم اکنون مدتهاست که آغاز شده و انبوه لوایحی که در مجلس اسلامی تصویب و در شورای نگهبان اسلامی رد میشود نشان از آن دارد که اصلاً درک و تفسیر واحدی از دین دیگر وجود ندارد. این امر چنان آشکار شده که حتی دبیرکل مولفیه اسلامی، در آخرین نامه‌ای که برای دبیرکل جبهه مشارکت ایران اسلامی نوشته نیز به آن اذعان کرده‌است! نگاه ثابت گنجی به پدیده های اجتماعی، ندیدن واقعیت در تحول خود، عدم توجه به نقش تعیین کننده توده های مردم در بنای تاریخ و از جمله در نوسازی مذهبی، ندیدن مضمون طبقاتی قواعد دینی و همه و همه، تحول خواهی رادیکال گنجی را به یک راست

اصلاحات در همراهی با حمله امریکا به عراق و زدو بندها و پیغام و پسمام‌های اقتصادی و دیپلماتیک شاهد آن هستیم و دور از ذهن نیست که برای حفظ بقای خویش، خود و سرمایه خویش را از زیر بار قوانین اسلامی نیز بیرون بکشند. در این صورت تحول در چارچوب مانیفست آقای گنجی روی داده، نه بر اساس منافع و مصالح میلیون‌ها انسان گرسنه، فقر زده و غارت شده ایران.

در این حالت، حاکمیت کنونی است که تصمیم می‌گیرد در چارچوب منافع خود در حاکمیت، با دادن چه امتیازهایی از کیسه ملت و برای چه مدت خواهد توانست به قیمت شریک ساختن بیشتر قدرت‌های جهانی در غارتی که می‌کند، حتی با تغییر نام و محتوای اسلامی جمهوری اسلامی به حاکمیت و غارتگری خود ادامه بدهد و البته دموکراسی را هم سرکوب کند. حالت دوم عدم توان و قدرت مانور چنین حاکمیتی و جایگزینی آن توسط رژیم و نظامی دیگر است که در اینصورت نیز چون مردم آگاهانه در صحنه حضور نداشته‌اند، آنچه روی خواهد داد تنها یک تغییر شکل غارت و استبداد است، نه جلوگیری از غارتگری موجود و بازگشایی فضای سیاسی و گسترش چتر دموکراسی و مردمسالاری بر فراز ایران. در این حالت، حتی امکان آنکه استبداد و غارتگری در ایران زمان زیادتری عمر کند وجود دارد، زیرا با تغییر ظاهر و شکل حکومت، مردم برای دورانی دچار سردرگمی در شناخت پایگاه طبقاتی حاکمیت خواهند شد و جنجال‌های تبلیغاتی اجازه راه یافتن به عمق رویدادها را نخواهد داد.

طرح بنای لیبرال دموکراسی

استدلال گنجی را دنبال کنیم. مطابق مانیفست گنجی، اکنون که معلوم شده ادامه اصلاحات ممکن نیست، و یگانه کردن حاکمیت دوگانه نیز امکان ناپذیر است، در چارچوب قانون اساسی تعدیل قدرت ولایت فقیه ناممکن است، سازگاری احکام دینی با دموکراسی و برابری امکان پذیر نیست و ... بر پایه چوبین و تخیلی نفی همه این امکانها و به صرف قرار دادن هدفی دیگر در برابر خود است که می‌توان طرحی نو را بر ویرانه نهیلیسم و ناملیدی درافکند: **لیبرال دموکراسی**.

این لیبرال دموکراسی، از نظر آقای گنجی واجد همه فضایل است. به زنان برابری می‌دهد، جوانان را آزاد می‌کند، اقتصاد را رونق می‌بخشد، فساد را از بین می‌برد، آزادی را به ارمغان می‌آورد، مردم را بر سرنوشت خود حاکم می‌کند، اقلیت را به حقوق خود میرساند، قدرت بطور مسالمت آمیز دست بدست میشود، همه چیز بر مدار حقوق و قانون می‌چرخد، همه هر وقت خواستند نافرمانی مدنی می‌کنند و ...

گنجی آنچنان تصویری از جامعه لیبرال دموکراسی ارائه می‌دهد که خواننده با حسرت به کلاه بزرگی میانداشید که در جریان جنبش اصلاح طلبی بر سرش رفته و دلش را به ذره ذره مبارزه کردن و عقب راندن قدرت حاکم خوش کرده است! در حالیکه این همه مواهب با یک رفراندم ساده و تغییر قانون اساسی می‌توانست و می‌تواند نصیب او شود. در این فضای وهم‌آلود است که خواننده ممکن است همه رنج و مبارزه و راه طی شده در این شش سال را فراموش کند و بیاد نی‌آورد آنروزی را که جنبش اصلاح طلبی آغاز شد. اینکه جنبش و اصلاحات در آن روز در کجا قرار داشت و به قدرت خود،

باید انصاف داد که گنجی در این شیوه استدلال، در توهمی شریک است که متأسفانه بخش مهمی از اصلاح طلبان نیز به آن دچارند و مدام به آن دامن زده‌اند و می‌زنند. براساس این توهم **گویا مردم در دوم خرداد ۱۳۷۶ اصلاحات را نه بعنوان شکلی برای تغییر بنیادین و انقلابی جامعه و حکومت بلکه بعنوان یک گزینش برای اجتناب از انقلاب «انتخاب» کردند.** بنابراین، چون اجتناب از انقلاب به نتیجه نرسیده بهتر است اصلاح را کنار گذاشته و گزینه‌ای دیگر را انتخاب کنیم. البته این تصور در میان اصلاح طلبان هنوز یک گام با گامی که گنجی آن را برمی‌دارد فاصله دارد. در حالیکه، در سال ۱۳۷۶ مردم ما گزینه اصلاحات را در برابر انقلاب انتخاب نکردند، که اکنون بخواهند به انتخابی تازه دست بزنند. در سال ۱۳۷۶ در برابر مردم برای دگرگونی انقلابی و تغییرات بنیادین گزینه دیگری غیر از آنچه جنبش اصلاح طلبی نامیده شده وجود نداشت. وظیفه جنبش اصلاح طلبی هم اگر برای برخی حفظ وضع موجود و جلوگیری از یک تحول رادیکال بود، در نظر اکثریت مردم تغییر ریشه‌ای و انقلابی وضع موجود بود. حدت درگیری‌های امروز و بحث مدام نوشونده امید و ناامیدی از جنبش دوم خرداد دقیقاً در راستای توقع و انتظار تغییرات بنیادینی است که مردم از این جنبش داشته و دارند. از اینرو **گزینه اصلاح طلبی علی‌رغم نام آن، از روز نخست همچون یک انقلاب مسالمت آمیز یا اصلاح انقلابی مطرح بوده و هست.** بدان معنا که ماهیت طبقاتی و اجتماعی قدرت باید تغییر کند تا تغییرات بنیادین اجتماعی ممکن شود. یعنی تغییر توازن موجود در حاکمیت به سود خواست‌های سیاسی و اقتصادی گسترده‌ترین اقشار و طبقات اجتماعی، نه تغییر این بند و یا آن بند از قانون اساسی، و یا حتی حذف این پسوند و یا آن پیشوند از پیش و پس جمهوری، اما برجای ماندن ساختار کنونی قدرت طبقاتی حاکم.

در واقع، در یک شرایط معین سیاسی و اجتماعی، تحمیل اصلاحات بر حکومت ممکن شد و مردم از این امکان استفاده کردند. این جنبش مانند هر جنبش اجتماعی دیگر می‌تواند در روند خود به پیش رود و یک تحول بنیادین و انقلابی را دنبال آورد و در شکل یا چارچوبی تازه تداوم یابد، یا آنکه شکست خورده و البته اجرای وصایایش را باقی گذارد. می‌تواند و باید بر مبنای دستاوردهای یک جنبش و موانع پیش‌روی آن، شکل جنبش را تغییر داد یا اهدافی تازه یا دورتر را مطرح کرد، اما نمی‌توان همچون اکبر گنجی مسئله شکست و پیروزی یک جنبش را به هدفی که در پیش روی قرار داده است نسبت داد و سپس مدعی شد که تنها با انتخاب هدفی دیگر یا هدفی دورتر، میتوان جنبشی شکست خورده را ارتقاء داد.

اگر مردم نتوانند این جنبش اصلاحات را به نتیجه برسانند، تعمیق کنند و ارتقا دهند، یعنی این جنبش شکست خورده است! اینکه پس از این شکست، جمهوری اسلامی بماند یا نماند دیگر نتیجه عمل مردم و جنبش آنان نیست و بسیار نیز محتمل است که این دگرگونی در شکل نظام بار تحول و تحقق خواست جنبش مردم را نیز با خود نداشته باشد. در چنین حالتی، آنچه روی داده، نتیجه تصمیم‌گیری و عمل نیروهایی است که قدرت را در سطح جهان و در داخل بدست دارند و در جهت منافع خود دست به مانور زده و تغییر شکل داده‌اند. یعنی همان نشانه‌هایی که امروز در همین جمهوری اسلامی و از سوی همین نیروهای بااصطلاح ارزشی و مخالف

در حد جلوگیری از تحمیل ناطق نوری به ریاست جمهوری نیز امید نداشت و فریاد می زد «**نویسید خاتمی، بخوانید ناطق!**» حالا و امروز این گناه جنبش دوم خرداد است که نفهمیده از کدام مسیر برود تا ایشان و دیگران از مواهب جامعه لیبرال دمکراسی برخوردار شوند.

به مانیفست جمهوری خواهی بازگردیم: «این مدل لیبرال دمکراسی خود محصول یک تکامل تاریخی است، اما باید مطالبات حداکثری را مطرح کنیم؛ یعنی برسیم به آخرین دستاوردهای این مدل» البته گنجی توضیح نمی دهد آخرین دستاوردهای این مدل را باید از نظر زمانی تعیین کرد یا معیاری دیگر مورد نظر است؟ و در اینصورت آخرین دستاوردها مربوط به چه دورانی است؟ قبل از فروپاشی اتحاد شوروی یا پس از آن؟

گنجی در طرح خود پس از آنکه مدل جامعه لیبرال دمکراسی یا جمهوری تمام عیار را ارائه می دهد که جامعه واقعی باید براساس آن مدل ساخته شود، در مرحله بعد قضیه ساختن جامعه ای مطابق با این مدل را به قانون اساسی تقلیل می دهد و مدعی میشود که با لغو قانون اساسی می توان این مدل را ساخت یا خود را به آن نزدیک کرد. یعنی از طریق اعتقاد به یک سلسله اصول و گنجاندن آن در قانون اساسی یا قوانین عادی میتوان به مدل مورد نظر دست یافت.

چارچوب این مطلب اجازه نمی دهد به بحث مضمون جامعه لیبرال دمکراسی و تصویری که اکبر گنجی از آن بدست میدهد وارد شد و ما همچنان به جنبه عملی مسئله، نه ساخته و پرداخته های ذهنی و تجریدی گنجی و واقعیت موجود در باره لیبرال دمکراسی در غرب توجه داریم، که این تازه خود پس از فروپاشی اتحاد شوروی دچار دگرگونی های عظیم محتوایی و شکلی علیه موقعیت اقتصادی و آزادی های وسیع ترین اقشار و طبقات اجتماعی در غرب شده است.

سؤال اینجاست که اگر رسیدن به جامعه لیبرال دمکراسی مسئله فراندم و تدوین قانون اساسی است، کدام ضمانت اجرائی وجود دارد که آن حقوقی که در قانون اساسی جامعه لیبرال دمکرات گنجانده شده است در عمل نیز اجرا شود؟ به چه دلیل مثلا اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی در باره ممنوعیت شکنجه یا ضرورت محاکمات سیاسی با حضور هیئت منصفه می تواند براحقی نقض شود ولی اصول قانون اساسی لیبرال دمکراسی در همین زمینه نقض ناشدنی خواهد بود؟ مگر قانون اساسی جمهوری اسلامی هم در یک فراندم تایید نشد؟ فراتر از اینها ضمانت اجرای قانون یا قانون اساسی اصولا در کجاست؟ در اینکه از طریق فراندم تایید شود؟ در اینکه اصول آن خوب باشد یا موازین لیبرال دمکراسی در آن گنجانده شود؟ یا در جایی دیگر؟ اگر به صرف اصول خوب باشد، اصول دمکراتیک در قانون اساسی جمهوری اسلامی نه فقط کم نیست که بسیار زیاد هم هست، زیرا این قانون دستاورد بزرگترین جنبش و انقلاب دمکراتیک تاریخ ایران است، هر چند مهر و نشان واقعیتها و تضادهای این جنبش را نیز در خود دارد. اگر مشکل از اصول نیست پس از کجاست؟

گنجی این پرسشها را مطرح نمی کند و به آن پاسخ نمی گوید، زیرا با استدلالهای وی ناسازگار است، استدلالهایی که بر ساده کردن و تجریدی کردن واقعیت های فوق العاده بغرنج اجتماعی مبتنی است و در نتیجه راه حل های ساده انگارانه و عامه پسند برای این بغرنجی ها ارائه میدهد.

برخلاف نظر آقای گنجی که ضمانت اجرای هر قانون را در مضمون، محتوا و چارچوب قانون و نحوه اجرای آن می داند، ضمانت اجرای هر قانونی نیروی اجتماعی است که در پشت سر آن قرار دارد. برای آنکه بتوان هر قانونی را در جهت دمکراتیک تفسیر و اجرا کرد باید نیروی دمکراسی را در جامعه تقویت کرد و این تنها به حقوق اساسی مربوط نمیشود؛ همه آن قوانین و حقوق جامعه لیبرال دمکراسی نیز مشمول قدرت آنهایی است که امکان استیفای آنها در اختیار دارند. بهترین قانون در جامعه ای که به طبقات تقسیم شده، تنها در صورتی ضمانت اجرا خواهد داشت که طبقات سود برنده از آن، بطور متشکل در سازمانهای سیاسی و صنفی خود گرد آمده باشند و توان دفاع از آن حقوق را داشته باشند و گرنه این قوانین کاغذ پاره ای بیش نخواهند بود. نمونه اش سرنوشت قانون کار کنونی است که بدلیل نبود یا ضعف تشکل های کارگری عملا روسای اتاق بازرگانی و تجارت آن را به کاغذ پاره ای تبدیل کرده اند. این را دشمنان دمکراسی و عدالت اجتماعی که اکنون در حاکمیت جمهوری اسلامی نشسته اند، دقیق تر و منسجم تر از طرفداران لیبرال دمکراسی، یگانه شدن حاکمیت دوگانه و ناهمخوانی مذهب با دمکراسی و یا اسلام با دمکراسی متوجه شده اند. مقابله و مخالفت تزلزل ناپذیر آنها برای جلوگیری از ورود به صحنه احزاب سیاسی و جلوگیری از هر تشکلی در جمهوری اسلامی که بتواند با تشکل های وابسته به طبقه و اقشار حاکمه به رقابتی ساده برخیزد همین واقعیت را آشکار می سازد. سرگذشت نهضت آزادی، دفتر تحکیم وحدت، روحانیون مبارز، خانه کارگر، مجاهدین انقلاب اسلامی و پیش از اینها، سرنوشت خونینی که برای حزب توده ایران، سازمان فدائیان، دیگر سازمان های کوچک و بزرگ و حتی برای مجاهدین خلق رقم زدند نیز همین واقعیت را در برابر دیدگان ما قرار می دهد.

اسلام و مذهب مقوله منجمد و تاثیر ناپذیر از تحولات اجتماعی نیست و همسازی و یا ناهمسازی آنها با دمکراسی پیش از آنکه در قرآن و انجیل و یا قانون اساسی نهفته باشد در پیشرفت تاریخی مناسبات اجتماعی نهفته است.

گنجی وارد این مباحث نمی شود و نمی تواند آن را بپذیرد، زیرا هم با بینش ایدئالستی وی مغایرت دارد و هم در اینصورت باید بپذیرد که می شود به حقوق مندرج در قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز از طریق جمع آوری نیروی اجتماعی دست یافت و حتی آن را پشت سر گذاشت. در اینصورت تکلیف بن بست جنبش اصلاح طلبی در چارچوب قانون اساسی، که گنجی از آن سخن می گوید چه خواهد شد؟ در اینصورت راه برونرفت از بن بست را به ارائه یک سلسله اصول تقلیل دادن و ادعای اینکه با گنجاندن آن در یک قانون اساسی تازه می توان به بهشت دمکراسی دست یافت را چه باید کرد؟

بهشت آزادی

چنانکه گفتیم مانیفست جمهوری خواهی از جامعه لیبرال دمکراسی، یک بهشت آزادی و مدلی آرمانی ارائه می دهد که واقعیت اجتماعی باید با آن منطبق یا نزدیک شود. **کارل پوپر**، فیلسوفی که از آینده

جمهوری خواهی مانیفست گنجی؟

مانیفست جمهوری خواهی چنانکه از نامش بر می آید بر برقراری جمهوری، آن هم تمام عیار تکیه دارد، با اینحال در استدلال‌های نویسنده، مواردی می‌بینیم که برخی قوانین انگلستان و کشورهای اسکانداویا را - کشورهایایی که دارای حکومت سلطنتی هستند- بعنوان نمونه‌هایی از فضایل لیبرال دمکراسی معرفی می‌کند. یعنی جامعه لیبرال دمکراسی گنجی در واقع یک مضمون است که می‌تواند مانند آلمان و فرانسه و ایتالیا شکل جمهوری یا مانند انگلستان و هلند و نروژ شکل سلطنتی بخود بگیرد. بدینگونه با اصل شدن مضمون لیبرال دمکراسی، جمهوری خواهی مانیفست گنجی به شکل تقلیل می‌یابد و از محتوا تهی می‌شود. آن همه استدلالی که گنجی در مورد ضرورت انتخابی بودن نهادهای قدرت می‌کند و قانون اساسی جمهوری اسلامی را از این نظر مغایر با آزادی و لیبرال دمکراسی معرفی می‌کند در برابر پذیرش امکان برقراری نظم لیبرال دمکرات در چارچوب سلطنت - که اساس آن بر نابرابری انسانها و قدرت غیرانتخابی استوار است - بناگاه رنگ می‌بازد. می‌توان حدس زد که با آگاهی از همین ضعف بزرگ است که گنجی قبلا پای دین را به میان می‌کشد و فصلی را به ناسازگاری دین و دمکراسی اختصاص میدهد. در واقع گنجی می‌خواهد بگوید مانع بزرگ در برابر برقراری جامعه لیبرال دمکرات صرف وجود قدرت غیرمنتخب نیست، بلکه مهمتر از آن دین است. با این استدلالها و در عمل راه نه بر جمهوری تمام عیار، بلکه بر سلطنت تمام عیار هم باز میشود. زیرا وقتی این تفکر در میان مردم جای باز کرد که مسئله و موضوع عمده برپایی نظام لیبرال دمکرات است و این نظام می‌تواند در این یا آن شکل، سلطنت یا جمهوری محقق شود، تحمیل کردن سلطنت تمام عیار بجای جمهوری تمام عیار کاری دشوار نخواهد بود.

هزینه دمکراسی

رفراندم برای جامعه لیبرال دمکرات بخودی خود بدست نمی‌آید. به گفته گنجی مردم باید برای دمکراسی هزینه بپردازند و عجیب اینجاست این سخن را کسانی می‌گویند که دیروز ادعا داشتند مردم به جنبش اصلاح طلبی روی آورده‌اند چون می‌خواستند از راه گویا «پرهزینه» انقلاب صرفنظر کنند! ادعایی نادرست که وسیعا تبلیغ شد و پیامدهای بسیار منفی برای جنبش دوم خرداد به همراه داشت که هنوز هم بهای آن پرداخت می‌شود. نتیجه این استدلال قبل از هر چیز آن بود که از مردمی که برای نپرداختن هزینه به جنبش دوم خرداد روی آورده‌اند توقع ایثار و گذشت و فداکاری در راه آرمانهای این جنبش را نباید داشت. از آن گذشته هر شخص عادی می‌تواند ببیند و بفهمد هزینه‌ای که در شش ماه انقلاب ۵۷ پرداخت شده بسیار کمتر از آن مقدار است که در شش سال اصلاحات پرداخت شده است و این پرسش می‌توانست و می‌تواند شکل بگیرد که چنین گزینه پرهزینه‌ای را چرا اصلا باید ادامه داد. و بالاخره اگر برای نپرداختن هزینه به محمد خاتمی رای دادیم به چه دلیل باید برای نگه داشتن او هزینه پرداخت کنیم؟ یعنی بجای بیان این واقعیت که مردم در خرداد ۷۶ بجای انفعال و

وحشت داشت و مجله کیان برای دورانی طولانی اندیشه‌های او را سفره رنگینی برای عبدالکریم سروش و امثال اکبر گنجی کرده بود، زمانی گفته بود «تلاش برای ایجاد بهشت بر روی زمین همیشه به جهنم انجامیده است» احتمالا وی در تخیل خود چنین عقبگرد تاریخی را پیش‌بینی نکرده بود که روزی کار بجایی برسد که کسانی با ادعای ایجاد بهشت لیبرال دمکراسی بر روی زمین سربلند کنند و گرنه شاید چنین جمله‌ای را نمی‌گفت! برخلاف آقای پوپر که مردم را از بهشت می‌ترساند و آنان را به پذیرش دوزخ موجود دعوت می‌کند، ما معتقدیم می‌شود و باید برای بهشت زمینی مبارزه کرد و از این نظر یقینا هیچ انتقادی بر گنجی و مانیفست او وارد نیست. اما آیا جامعه لیبرال دمکراسی اکبر گنجی چنین بهشتی است؟

مانیفست گنجی همانگونه که مردم را از جنبش اصلاح طلبی حذف می‌کند، در مدل جامعه لیبرال دمکراسی نیز توده مردم را کنار می‌گذارد. در مدل آرمانی بهشت لیبرال دمکراسی گنجی حتی یک بار نیز از انسان واقعی، انسان مشخص، انسان زحمتکش و خواستها و نیازهای او سخن به میان نمی‌آید. کار و اشتغال، بهداشت و درمان، مسکن و سرپناه یعنی نیازهای اولیه همه انسانها در اصول جامعه لیبرال دمکراسی جایی ندارد. به همین دلیل آزادی جامعه لیبرال دمکراسی نیز مانند همه دیگر اصول «ممکن و ناممکن» مانیفست گنجی جنبه تجربیدی و تخیلی پیدا میکند.

از نظر آقای گنجی که معتقد است حقوق اکثریت بدون شناخت حق اقلیت می‌تواند موجد فاشیسم شود، آیا طرفداران سمتگیری سوسیالیستی هم حق دارند «مدل» خود را ارئه دهند و به رفراندم بگذارند؟ مدلی که ضمن پذیرش همه دستاوردهای آزادی و دمکراسی که دستاوردهای مبارزه جانکاه و خونین و طولانی تاریخ انسان بوده است، ضمنا از حق کار و بهداشت و مسکن و زندگی شرافتمندانه هر شهروند نیز دفاع می‌کند. مدلی که برخلاف مدل لیبرال دمکراسی معتقد است تمرکز ثروت فقط در دست دولت نیست که فساد آور است، بلکه در دست افراد و بخش خصوصی نیز همانقدر و حتی بیشتر فساد پرور است. اندیشه‌ای که معتقد است به همان اندازه که باید قدرت را در جامعه بطور عادلانه پراکند، ثروت نیز باید میان همه مردم بطور عادلانه پراکنده شود و گرنه تمرکز ثروت در دست یک عده ناگزیر به تمرکز قدرت در دست آنان نیز میانجامد. همان واقعیتی که امروز نه فقط جامعه خودمان بلکه جامعه لیبرال دمکراسی غرب نیز با آن روبروست و قدرت از چارچوب منافع طبقه سرمایه دار، آن هم قشر نازکی از آن خارج نمی‌شود. سمتگیری‌ای که برقراری دمکراسی را فقط مسئله قانون نمی‌داند و ضمن درک اهمیت و پشتیبانی و مبارزه برای برقراری قوانین دمکراتیک معتقد است باید دمکراسی را به عرصه تولید اجتماعی، به هر جا که ثروتی تولید می‌شود نیز بسط داد. باید دمکراسی را تا آنجایی گسترش داد که حتی ذهن تئورسین‌های لیبرال دمکراسی نیز جرات نزدیک شدن به آن را ندارد، یعنی به کارخانه‌ها و حجره‌های بازار و کارگاههایی که در آنها بردگان کلان سال در کنار بردگان خردسال دنیای سرمایه‌داری به تولید مشغولند، در آنجا نیز باید دمکراسی را برقرار کرد تا آنان نیز حق داشته باشند در باره جامعه و تولید و سرنوشت خود نه فقط چهار سال یک بار و در روز انتخابات، بلکه هر روز اظهار نظر کنند. آیا آقای گنجی حاضر است خواست خود برای آزادی و برای بهشت دمکراسی را تا اینجا پیش برد؟

اگر برای اثبات نادرستی مجموعه استدلالها و مانیفست گنجی فقط یک دلیل کافی بود همانا نتیجه عملی پیشنهادهای اوست که سرانجام بدانجا میرسد که باید هر انتخاباتی _ حتی همه پرسی _ را تحریم کرد، یعنی مانع از هر اندازه تعدیل در قدرت واپسگرایان و مخالفان اصلاحات شد. به این ترتیب است که مانیفست گنجی نه پرچم اصلاحات است، نه زمینه ساز تحولات بنیادین. مانیفست ایشان دعوت به پذیرش و تسلیم در برابر وضع موجود تا زمانی است که دیگران سرنوشتی دیگر، مطابق تخیلات و محاسبات آقای گنجی برای مردم ما رقم بزنند.

پایان مانیفست گنجی

بدینسان ما به پایان و به قلب مانیفست گنجی می‌رسیم. این مانیفست برخلاف نام آن **مانیفست جمهوری خواهی نیست**، چرا که مانیفست جمهوری خواهی عبارتست از شریک کردن هرچه بیشتر همه اقشار و طبقات اجتماعی در جنبش دفاع از جمهوریت و ایجاد وسیع‌ترین اتحادها برای دفاع از جمهوریت، که در این اتحاد بدون لحظه‌ای تردید نیروهای مذهبی نیز جای می‌گیرند، همچنان که **اکنون بخش وسیعی از روحانیون هوادار جمهوریت و دوری‌گزیدن از ولایت فقیه و سلطنت فقیه جای گرفته‌اند**. بنابراین، دفاع از جمهوریت، با بحثی که پیرامون دموکراسی و مذهب آقای گنجی باب روز کرده تفاوتی از زمین تا آسمان دارد. اینکه از دل این روند چه نوع جمهوری با چه محتوای مترقی و چه ترکیب طبقاتی حاکمی بیرون بیاید و یا نیاید، بستگی به تلاش و اتحاد عمل و روشن بینی امروز همه طرفداران جمهوریت و جنبش کنونی و فراخواندن مذهبی و غیر مذهبی به زیر این پرچم دارد. جبهه متحدی که برای لیبرال دموکراسی گنجی از آن سخن می‌گوید، جبهه جمهوریخواهان نیست، جبهه لیبرال دمکراتهاست. به همین دلیل طرفداران سلطنت انگلستان و نروژ نیز در این جبهه جای می‌گیرند. اما چپ‌های جمهوری خواه و اصلاح‌طلبان کنونی در حکومت که آنان نیز جمهوریخواه هستند در این جبهه جایی ندارند. اگر گنجی خواهان تشکیل جبهه‌ای از همه جمهوریخواهان در برابر سلطنت‌طلبان از نوع **پهلوی** یا از نوع **ولایت** خواهان آن شده بود، یقیناً ما نیز از چنین جبهه‌ای دفاع می‌کردیم و از هر فراندمی نیز که هدف آن تشکیل یک جمهوری دمکراتیک بود و شرایط نیز مناسب آن بود پشتیبانی می‌کردیم، نه فقط پشتیبانی می‌کردیم بلکه در این عرصه همه تلاش خود را بکار می‌گرفتیم؛ همچنان که اکنون نیز بکار می‌گیریم. اما گنجی با شمشیر کشیدن بر روی اصلاحات و اصلاح‌طلبان، با حذف اندیشه چپ از جمهوری و با ادعای آنکه جمهوری تمام عیار فقط و فقط در شکل جامعه لیبرال دمکرات مورد نظر وی می‌تواند دمکراتیک باشد، با نفی هر اقدامی که در نبرد سخت و دشوار کنونی، بنوعی طرفداران سلطنت ولایت را تضعیف می‌کند و با تأیید تئوریک اسلامی که بر اندیشه‌های آنان می‌گذارد، عملاً نشان می‌دهد که جبهه‌ای دیگر را انتخاب کرده است. پایه مانیفست گنجی بیش از آنکه بر نفی امکان‌های گذشته و امروز استوار باشد بر محاسبه بر روی احتمال‌های آینده استوار است و این تفاوت چندانی با محاسبات راست‌ترین بخش‌های جبهه ضد اصلاحات که در پی همین محاسبات کمتر داخلی و بیشتر جهانی‌اند ندارد. شکست جنبش اصلاح طلبی، رفتن بسمت یک فراندن امریکایی نه فراندن مردمی و بیرون آمدن یک حکومت لیبرال دمکرات از نوع جمهوری یا سلطنت از درون این فراندن با آن اصلاحات رادیکال سیاسی-اقتصادی که مورد نظر توده‌ایها و صادق‌ترین

نشستن در خانه و رای ندادن و هزینه‌ای نپرداختن راه دشوار مبارزه و به چالش کشیدن دستگاه قدرت را انتخاب کردند و آماده پرداخت هزینه انتخاب خود نیز بودند و هر روز نیز دارند آن را می‌پردازند، در عوض این اندیشه نادرست تبلیغ شد که مردم برای نپرداختن هزینه به محمد خاتمی رای دادند. در چنین فضا و بر مبنای جا افتادن همین تعریف از اصلاح طلبی، به معنای نپرداختن هزینه بود که مخالفان تحولات و گروه‌های حاکم استراتژی «اصلاحات یعنی مبارزه با فقر و فساد» را تدوین کردند و به اجرا گذاردند که معنایش آن بود: مردم از خاتمی و جنبش دوم خرداد توقع حل مشکلات و آب و نانشان را دارند نه آنکه برعکس آماده‌اند برای تحقق آرمانهای این جنبش گذشت و فداکاری کنند.

پراتن را ببندیم و برگردیم به مانیفست گنجی. سؤال اینجاست: به چه دلیل آقای گنجی از مردم می‌خواهد برای اصلاحات هزینه نپردازند، اما برای طرح لیبرال دموکراسی او هزینه بپردازند؟ اگر امروز مردم حاضر به پرداخت هزینه بیشتر برای اصلاحات نباشند چگونه فردا آماده پرداخت هزینه بیشتر برای فراندن لیبرال دموکراسی خواهند بود؟ آیا آقای گنجی فکر می‌کند از انفعال و بی‌تفاوتی امروز نسبت به سرنوشت اصلاحات، ناگهان فردا مبارزه جویی و فداکاری برای فراندن بیرون خواهد آمد؟ یا باید فکر کنیم آن هزینه فراندمی که آقای گنجی از آن سخن می‌گوید هزینه‌ای دیگر در چارچوب محاسباتی دیگر است؟ زیرا اکنون ما در شرایطی هستیم که انفعال هم هزینه دارد و اگر هزینه اصلاحات را نپردازیم باید فردا هزینه انفعال را پرداخت کنیم! هزینه انفعال در برابر سرنوشتی که نظیر عراق در انتظار ما خواهد بود. فقط باید امیدوار بود مقصود آقای گنجی از «هزینه دستیابی به دموکراسی» این هزینه دوم نباشد!

مانیفست گنجی در عمل

اکبر گنجی از این همه طرح و استدلال خود کدام نتیجه عملی روز را بیرون می‌کشد؟ این نتیجه که در چارچوب جمهوری اسلامی نباید در هیچ انتخابات و هیچ همه پرسی شرکت کرد. و این درست در شرایطی است که سرنوشت دو لایحه اصلاح قانون انتخابات و اختیارات رییس جمهور بتدریج و روزبروز بیشتر مسئله عمده و سرنوشت ساز کشور می‌شود، فضای سیاسی در حول آن قطبی می‌شود و نیروهای سیاسی ناگزیر از موضع‌گیری می‌شوند. در این فضای قطبی شده، مردم جبهه بندی‌ها را بر اساس برخورد هر شخص و هر گروه با سرنوشت این لوایح تعیین می‌کنند. در این اوضاع برای مردم و در واقع از نظر سرنوشت نبرد تفاوتی نمی‌کند کسانی که به هر شکل در برابر این لوایح می‌ایستند چه استدلالی را مطرح می‌کنند، یا خود درباره عمل خود چه می‌اندیشند! مردم به نتیجه کار می‌اندیشند و نیروها را بر این اساس در کنار یا رویاروی یکدیگر می‌نشانند.

واقعا این همه استدلال نادرست کنار هم ردیف کردن و نتیجه گرفتن که در جمهوری اسلامی در هیچ انتخابات یا فراندمی نباید شرکت کرد، بسود چه کسانی تمام میشود؟ به چه نتیجه‌ای می‌رسد؟ این نکته که مانیفست گنجی ظاهراً ماهها قبل به نگارش درآمده است چیز زیادی را تغییر نمی‌دهد، ولی این واقعیت را نشان می‌دهد که نتیجه گیریهایی کلی و مبتنی بر بحثهای تجربیدی «ممکن است و ممکن نیست» نمی‌تواند راهنمای مبارزه و حرکت مردم باشد.

نیروهای حاضر در - صحنه جنبش‌اند تفاوت دارد.

۱- مراجعه شود به بحث‌های خصوصی محمدرضا شاه در گفتگوهای خصوصی با اعضای خانواده‌خویش در کتاب خاطرات مادر همسر خود فرح.

گفتگو - در نخستین روزهای پس از انتشار کتاب تازه اکبر گنجی، بنام "مانیفست جمهوری خواهی"، سلسله مصاحبه‌های کوتاهی پیرامون این کتاب با برخی فعالان سیاسی وابسته به گرایش‌ها، احزاب و سازمان‌های گوناگون سیاسی صورت گرفت. این گفتگوها به ابتکار و همت یکی از خبرنگاران و تحلیل‌گران شناخته شده مقیم خارج از کشور صورت گرفت و مجموعه آنها، در سایت خبری گویا منتشر شد. آنچه در زیر می‌آید گفتگوی سردبیر راه‌توده، از میان این مجموعه گفتگوها، به نقل از سایت گویاست:

بحث‌های دینی، نمی‌تواند مانیفست اصلاحات شود!

اولاً، این بحثی که با انتشار کتاب آقای گنجی مطرح شده، به نظر ما یک بحث روشنفکری دینی است نه یک بحث سیاسی و تاثیر چندانی هم در وضع سیاسی کنونی، بویژه در وضع متحول کنونی جامعه ما، به سود اصلاحات نمی‌تواند داشته باشد.

دوم، آنکه این نوع بحث‌ها مقداری نیروی بازدارنده هم در میان روحانیونی که دارند همراهی می‌کنند با اصلاحات و یا تردید می‌کنند در مخالفت با اصلاحات ایجاد می‌کند. ما در همین دورانی که آقای گنجی کتاب خودشان را تنظیم و منتشر کرده‌اند شنیده‌ایم کسان دیگری از جمع روحانیون، حتی امثال آقای لنگرانی یا آقایان دیگری به این نتیجه رسیده‌اند و یا دارند می‌رسند که در حد درک خودشان مخالفت با اصلاحات را تعدیل بدهند و یا حتی با آن به نوعی همراه شوند.

حُب، این نوع بحث‌ها، حتی با همه صداقتی که می‌تواند پشت آنها نهفته باشد، به این روند لطمه می‌زند، در این نیروی مذهبی یک نوع مقاومت در برابر تحولات ایجاد می‌کند و یا جلوی تزلزل آنها برای ادامه مقاومت در برابر اصلاحات را می‌گیرد.

مسئله دیگر اینست که این نوع بحث‌ها چه کمکی می‌تواند به اصلاح طلبان درون حاکمیت بکند؟ به نظر من، نه تنها به آنها کمکی نمی‌کند، بلکه بهانه‌هایی را هم فراهم می‌کند برای فشار بیشتر به اصلاح طلبان، که حُب مثلاً دیدید این آقای گنجی که می‌گفتم راجع به آقای خمینی فلان صحبت‌ها را در کنفرانس برلین کرده و منکر می‌شد حالا خودش به قلم خودش دارد همان حرف‌ها را می‌نویسد! دیدید بالاخره بعد از مدتی در زندان همان حرف‌ها را به نوع دیگری تئوریزه کرد و حالا دارد منتشر می‌کند!

با این تبلیغات فشار به اصلاح طلبان درون حکومت می‌تواند بیشتر شود و آنها را در محظورات بیشتری قرار دهد. البته این به آن معنی نیست که نباید این مسائل مطرح شود، مثلاً در همان مجله‌ای که قبلاً آقای سروش منتشر می‌کرد (کیان) این بحث‌ها می‌توانست و می‌تواند منتشر شود، اما نه بعنوان پرچم و مانیفست اصلاحاتی که عمیقاً سیاسی و اقتصادی است. اساساً هم پایه‌های این نوع بحث‌ها در همان مجله و در همان سال‌ها ریخته شده بود و حالا بار سیاسی هم می‌خواهد به خودش بگیرد. با این سابقه می‌توان گفت که حرف و بحث نو و بدیعی از قلم آقای گنجی مطرح نشده‌است، مگر آنکه حالا می‌خواهند جنبه سیاسی هم به آن بدهند که ما

عمیقاً با آن مخالفیم. اینها بحث‌های سیاسی نیست و ارتباطی هم با آن اصلاحات عمیق اقتصادی و سیاسی که ما از جنبش مردم می‌شناسیم ندارد. اساساً، گیر اصلاحات یا مشکل اصلاحات هم در حال حاضر این نیست. این یک بحث فرمالیستی است نه محتوایی. یعنی بجای دیدن مقاومتی که با دلائل و ریشه‌های اقتصادی در برابر اصلاحات می‌شود، ما فرض را بر این بگذاریم که اگر فلان بند قانون اساسی نبود، این مقاومت هم نبود و مانع و سد راه هم همین بندهای قانون اساسی است. مثلاً بند ۴ از مقدمه قانون اساسی ریشه مشکلات است. یعنی همان بندی که مربوط است به تطبیق قوانین با اسلام. البته، ما اطلاع داریم که در داخل کشور گروه‌هایی هستند که این بحث را عمیق‌تر پیش می‌برند، اما هدف آنها برای پیش کشیدن این بحث‌ها فراهم سازی زمینه‌های سیاسی تحولات است، نه یک بحث دینی. مثلاً این تحول که جمهوریت را برتر از ولایت قرار بدهیم و یا بازنگری انجام شده در قانون اساسی در سال ۶۸ را که مربوط به دوران بعد از آیت‌الله خمینی است و در آن ولایت مطلقه گنجانده شده لغو کنیم و یا حتی اختیارات ولایت فقیه را محدود کرده و به رفراendum بگذاریم و یا ضوابطی برای انتصابات که رهبر می‌کنند تعیین کنیم. حتی افرادی که نزدیک به جناح راست هستند هم یا از این بحث‌ها اطلاع دارند و یا نوعاً در آنها شرکت غیر مستقیم هم می‌کنند. این فرق می‌کند با اینکه دین و اسلام با دموکراسی همخوانی دارد و یا ندارد؟

در یک کلام اگر بخواهم بگویم، اینست که باید گشت دنبال مشکلات ریشه‌ای‌تر موجود بر سر راه اصلاحات. با بحث کنار زدن روحانیت مشکل حل نمی‌شود، بلکه اتفاقاً باید روحانیت را هرچه بیشتر کشید به صحنه سیاسی، به سمت اصلاحات. باید روحانیت را از آسمان آورد به خیابان و به میان مردم. ما معتقدیم در همین کنگره آینده ۲ خرداد که می‌خواهد تشکیل شود، علاوه بر اصلاح طلبان خارج از حاکمیت و خارج از قشر روحانی، باید هر چه بیشتر روحانیون صاحب نام و صاحب اعتبار هم در آن شرکت داده شوند تا جبهه دوم خرداد پر قدرت‌تر بتواند عمل کند. باید توجه داشت که نیروی پر قدرتی که در آنسو ایستاده لباس روحانیت به تن دارد، ما باید در اینسو و با همان لباس و مراتب دینی روحانی طرفدار اصلاحات داشته باشیم. مگر در انقلاب مشروطه چنین نبود؟ مگر در جنبش نفت چنین نبود؟ مگر در انقلاب ۵۷ چنین نبود؟ چرا نباید اکنون هم چنین باشد؟

در تمام این مدت و این سال‌ها، صحبت بر سر این بوده که توده مردم را به صحنه بکشیم، توده مردم را سازمان بدهیم، توده مردم را پای صندوق انتخابات بکشیم، حالا باید پرسید با این بحث‌هاست که توده مردم را می‌توانیم به صحنه بکشیم؟ اساساً این نوع بحث‌ها، برای توده‌های مردم قابل فهم و قابل درک است؟

از آنسو، یعنی با نگاه مخالفان قسم خورده اصلاحات به ماجرا نگاه کنیم. واقعا نباید پرسید وقتی هاشم آغاچری با گفتن یک کلمه در باره ضرورت تقلید آگاهانه مردم از مراجع باتهام سب نبی زندانی می‌شود و بزرگترین جنجال را برپا می‌کنند، چرا حالا چندان هم از انتشار و پخش جزوه مانیفست اصلاحات آقای گنجی پریشان نشده‌اند! به نظر ما آن آقایان، که احتمالاً در جریان نوشتن این جزوه در زندان توسط آقای گنجی هم بوده‌اند بدشان هم نمی‌آید این بحث‌ها جایگزین بحث‌های اساسی در باره حاکمیت جمهوری اسلامی، خانه نشین شدن یک عده روحانی و بر مسند نشستن عده‌ای دیگر از روحانیون، حاکمیت غارتگرانه هزار فامیل روحانی، بحث آقازاده‌ها و آقاها و دیگر مسائلی از این دست شود و نورافکن‌ها خاموش شود!

عراق: گشایش پارلمان کردها

ایران: آغاز دوباره اعدام کردها

پارلمان کردستان عراق (انجمنی نیشتمانی کوردستانی عراق) که ۸ سال تعطیل بود، روز جمعه ۱۲ مهر بازگشایی شد. پارلمان مذکور در ۴ اکتبر ۱۹۹۲ پس از برگزاری انتخابات در سه استان خارج از کنترل دولت مرکزی عراق (دهوک- اربیل و سلیمانیه) آغاز به کار کرد، اما در سال ۱۹۹۳ پس از شروع جنگ داخلی بین حزب دموکراتیک کردستان عراق (پارتی) به رهبری مسعود بارزانی و اتحادیه میهنی کردستان عراق (یکیتی نیشتمانی) به رهبری جلال طالبانی تعطیل شد.

هنگام تعطیلی ۵۱ درصد آرا به حزب دموکرات و ۴۹ درصد به حزب اتحادیه میهنی تعلق داشت و در ترکیب کنونی پارلمان نیز این تناسب رعایت شده است. نماینده ترکمن‌ها، که با حمایت دولت ترکیه خواهان دولتی خودمختار در منطقه کردستان عراق هستند در بازگشایی پارلمان غایب بودند.

قبل از افتتاح پارلمان، مسعود بارزانی و جلال طالبانی در شهر دوکان در ۴۵ کیلومتری سلیمانیه (مقر دولت طالبانی) با یکدیگر دیدار کردند. هنگام افتتاح، جلال طالبانی در رأس هیأتی متشکل از اعضای دفتر سیاسی اتحادیه میهنی به اربیل (هولیر) رفت. استقبال اولیه از طالبانی توسط نیچیروان بارزانی صورت گرفت. نیچیروان بارزانی برادرزاده مسعود بارزانی، فرزند ادريس بارزانی (کشته شده در دهه ۸۰ در حومه ارومیه در اثر بمباران هوایی عراق) و نوه ملامصطفی بارزانی رهبر کاریز ماتیک کردهای عراق است که فرماندهی شورش دهه ۷۰ علیه عراق را برعهده داشت. وی در سال ۱۹۷۹ در آمریکا درگذشت. نیچیروان بارزانی هم‌اکنون رئیس دولت جناح بارزانی است.

در مراسم مذکور فرزند ارشد مسعود بارزانی نیز که حدود ۲۰ سال دارد، به‌طور محسوس مطرح بود.

تمامی کادرهای ارشد دو جناح بارزانی و طالبانی در مراسم افتتاح پارلمان حضور داشتند و نشانه‌ای از نارضایتی یا اختلاف داخلی در مورد آشتی آنها وجود نداشت. با این وجود محسوس بود که جناح بارزانی از چهره‌های شناخته شده‌تر و مطرح‌تری در کردستان عراق یا سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی برخوردار است که از جمله آنها می‌توان به سامی عبدالرحمان، فاضل میرانی، نیچیروان بارزانی (اعضای دفتر سیاسی)، روزنوری شایوس (رئیس پارلمان و عضو دفتر سیاسی)، هوشیار زیباری (مسئول بین‌المللی حزب) و صفین دیزایی (نماینده حزب در ترکیه) اشاره کرد. از جناح طالبانی نیز افرادی چون فؤاد معصوم (رئیس دفتر سیاسی) و سعدی پیره عضو دفتر سیاسی و برخی دیگر اعضای دفتر سیاسی حضور داشتند.

برخلاف نکته فوق، در بعد شخصی وضعیت پرستیژی و روحی برتر طالبانی بر بارزانی به‌ویژه هنگام کنفرانس مطبوعاتی مشترک آنها با خبرنگاران داخلی و خارجی محسوس و ملموس بود. طالبانی در این کنفرانس به کرات با خبرنگاران به شوخی پرداخت و از نظر روانی نیز با آرامش و تسلط بیشتری با سؤالات روبه‌رو می‌شد به ویژه آن که هر سؤال فارسی، کردی،

عربی یا انگلیسی را با همان زبان پاسخ می‌داد. یکی از دلایل غیرمحسوس این برتری روانی، سابقه مبارزاتی و سن بیشتر طالبانی است.

وی هم‌رمز پدر مسعود بارزانی به شمار می‌رود. در این کنفرانس طالبانی شخص بارزانی را «کاک مسعود» نامیده و مسؤولان کادرهای جناح بارزانی نیز به نشانه احترام و شیخوخیت، طالبانی را «مام جلال» (عمو جلال) خطاب قرار می‌دادند.

ریاست جلسه اول افتتاحیه پارلمان با روزنوری شایوس (جناح بارزانی) بود و جلسه دوم به ریاست کمال فؤاد (رئیس دفتر سیاسی جناح طالبانی) برگزار شد. قرار است ریاست پارلمان در دوره‌های سه‌ماهه تعویض شود. در جلسه افتتاحیه، دانیل میتران همسر فرانسوا میتران رئیس‌جمهور سابق فرانسه به‌عنوان مهمان ویژه شرکت داشت و سخنرانی کرد. وی و همسرش دارای احترام ویژه بین کردهای عراق هستند و در همین سفر یک پروژه عمرانی در اربیل که به نام فرانسوا میتران نام‌گذاری شد، توسط وی به بهره‌برداری رسید.

کالین پاول، وزیر خارجه آمریکا نیز با ارسال پیامی به این نشست، اظهار امیدواری کرد که افتتاح پارلمان کردستان تجربه‌ای قابل‌گسترش برای دموکراسی در تمام عراق باشد.

هدف این آشتی و گشایش پارلمان، اتخاذ استراتژی و سیاست واحد کردهای عراق در برابر تحولات آینده عراق است. اولین هدف سیاسی این ائتلاف بسیج تمامی نیروها و امکانات سیاسی - نظامی دو گروه برای تحمیل و قبولاندن ایده تشکیل ایالت فدرال کردستان عراق به مرکزیت کرکوک در چارچوب عراق فدرال بر سایر بازیگران معادله عراق است. گفته می‌شود طرفین درباره قانون اساسی این ایالت به توافق رسیده‌اند.

کرکوک از نظر کردها به‌عنوان بزرگترین شهر کردنشین عراق شناخته می‌شود و برای آنها اهمیت حیثیتی و پرستیژی دارد و در واقع می‌توان گفت همان نگاهی را که مسلمانان به قدس دارند، کردها به کرکوک دارند. ضمن آن که از کرکوک روزانه یک میلیون و چهارصد هزار بشکه نفت صادر می‌شود. کردهای عراق در وهله اول خواستار حفظ وضع موجود یعنی اداره سه استان شمالی خارج از حاکمیت دولت مرکزی و در مرحله بعد و در صورت وجود اطمینان و ضمانت‌های لازم، سرنگونی صدام و تشکیل ایالت فدرال کرد به مرکزیت کرکوک هستند.

طالبانی درباره دیدگاه کردها به مسئله سرنگونی صدام و احتمال واگذاری پایگاه از سوی کردها به آمریکا گفت: آمریکا تقاضای پایگاه از ما نکرده است و ما اصولاً پایگاه نداریم که به آمریکا بدهیم (با مزاح). وی گفت: ما از اشغال عراق حمایت نمی‌کنیم و معتقدیم در صورت حمایت آمریکا و همسایگان عراق خود اپوزیسیون قادر به سرنگون کردن صدام است.

Rahe Tudeh No. 120 Oktober 2002

Postfach 12 69 36, 10609 Berlin

شماره حساب بانکی:

Postbank Essen, Konto No. 0517751430

BLZ 360 100 43, Germany

تلفن تماس ۰۰۴۹-۳۰-۳۴۵۶۰۶۴۲

آدرس اینترنت: <http://www.rehetude.de>

آدرس ایمیل: anore@gmx.de